

تحقیقی درباره مذهب وقف و بررسی تاریخ واقفیه

محمد باقر بهبودی *

صفوان بن یحیی از بزرگان علم حدیث و اسطوره‌های فقه شیعی است که عهد امام موسی، امام ابوالحسن رضا و امام جعفر جواد را درک کرده است. پدرش یحیی که ظاهراً همان یحیی بن علاء بن سعید بجلي باشد، از شاگردان امام صادق بود. خاندان او نیز مانند بیشتر فقها و راویان اسلامی از نژاد ایرانی و سلسله آزادشدگان عرب به شمار می‌آیند و به نام وابستگان قوم بجلیه معروف بوده‌اند. شغل صفوان بزازی بود او از راه تجارت قماش شاپوری معاش خانواده خود را تأمین می‌کرد. او را در رشته فقه و حدیث مردی موثق و امین و کارشناس معرفی کرده‌اند که فتوای او در صحت و سقم احادیث، سندی قاطع محسوب می‌شده است؛ ولی در اثر فتنه‌ها و اختلافات فرقه‌ای، اعتقادات او تغییر کرد و در زمان امامت ابوالحسن رضا و بعدها در عهد امامت امام ابی جعفر جواد، شک و ابهامی بر او عارض گشت (گرچه از اعتقادات واهی و خرافی واقع برکنار ماند و از هر جهت با فرقه واقفیه دمساز نگشت).

ماجرا از این قرار است که بعد از وفات ابوالحسن امام کاظم (سال ۱۸۳ هـ.ق.) تمام فقها و محدثین و مراجع شیعه در امامت ابوالحسن رضا تردید و توقف کردند و بعد از مدتها توقف و حیرت، جمعی به امامت آن حضرت گراییدند و جمعی دیگر به صورت جدی، امامت آن

* استاد مدعو گروه الهیات، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس

حضرت را انکار کردند و گفتند: ابوالحسن امام کاظم نمرده و نخواهد مرد. او مهدی این امت و قائم آل محمد است و اینک در غار «رضوی» پنهان شده است تا آنگاه که خدا بخواهد، ظاهر شود و جهان را پر از عدل و داد کند.

آنچه مایه حیرت و انگیزه توقف بود به وجود مبارک حضرت رضا (ع) مربوط می شد که برخلاف سیرت امامان، عقیم و بلاعقب می نمود و با آنکه در سال وفات پدرش ابوالحسن امام کاظم (ع) سی و پنج سال از عمر مبارکش می گذشت، صاحب فرزند نه دختر و نه پسر نشده بود! چون اعتقاد بر این بود که امام مذهب، نمی تواند عقیم باشد و گرنه سلسله امامت قبل از امام دوازدهمین پایان می پذیرد، از سالها پیش افکار عمومی بر این قرار گرفته بود که ابوالحسن رضا (ع)، امام نخواهد بود، گرچه نخستین زاده پدر است. به این ترتیب، همگان منتظر بودند که موسی بن جعفر امام بعدی را معرفی کند و جو اختناق خاتمه یابد، ولی ناگهان خبر آمد که ابوالحسن امام کاظم (ع) در بغداد درگذشت و جنازه او را در گورستان فریش مدفون کردند؛ از این رو، شیعیان سردرگم شدند و حیران که امام زمانشان کیست و چسان باید او را بشناسند.

ابوالحسن امام رضا (ع) که از سابقه ذهنیت مردم آگاه بود و حیرت شیعیان را می دید، به ناچار آشکارا ادعای امامت کرد و طی نامه هایی که به شیعیان کوفه و قم فرستاد، همگان را به امامت خود فراخواند و اموالی را که نزد آنان به امانت بود، طلب کرده و ولی دعوت آن سرور با جواب مساعد روبرو نشد و زمانی که افراد، تنها یا به صورت جمعی به خدمت آن حضرت می رسیدند، در ضمن مشاجرات خود می گفتند: تو عقیمی و امام مذهب نمی تواند عقیم باشد^۱ و ابوالحسن رضا در پاسخ آنان ادعا کرد و وعده داد که در سالهای آینده خداوند به من فرزندی عطا خواهد کرد که این فرزند امام نهم است و بعد از او تا امام دوازدهم راه شبهه و شک مسدود خواهد ماند. در این میان، اعتراض دیگری مطرح شد که اگر تو امامی چرا از سیره امامان پیشین خارج شدی و آشکارا ادعای امامت کردی با آنکه دیدی حاکمان با اجداد تو و هارون با پدر تو چه کردند؟ به این ترتیب، ابوالحسن رضا ناچار شد اعلام کند که از جانب هارون به من آسیبی و گزند نمی خواهد رسید و شرط نهاد که: اگر از جانب هارون به من آسیبی برسد، بدانید که من امام شما نیستم. این دو پاسخ قانع کننده نبود و تحقق آنها نیازمند زمان بود؛ یعنی تا هارون نمی مرد

۱- جنسی، محمدباقر بحار چاپ اسلامی، شوال ۱۳۸۵، تهران، ج ۴۸، ص ۲۷۰.

۲- همان ج ۴۹، ص ۲۷۲.

و یا ابوالحسن رضا صاحب فرزند نمی‌شد، صحت و سقم ادعای آن حضرت معلوم نمی‌شد؛ از این رو، شیعیان با ترحم و تحیر روبرو شدند و به انتظار نشستند که آیا هارون متعرض آن حضرت می‌شود یا آن حضرت صاحب فرزند می‌شود، یا نه بر اساس شرطی که نهاده شده بود؛ امامت او ابطال می‌شد. در صورت تحقق این دو ادعا آیا سلسله امامت بر دوام می‌ماند و امامت او ثابت می‌شد. در سنیانه، خلافت هارون تا ده سال بعد هم برقرار ماند و ابوالحسن رضا تا دوازده سال بعد صاحب فرزند نشد.

در طی این مدت، محاکم و مشاجره همچنان برقرار بود و شیعیان با شک و تردید دست به گریبان بودند و با تحقیق بر آثار امامان پیشین، می‌کوشیدند تا راهی به سوی حقیقت بیابند و با شناخت امام زمان خود از آتش دوزخ برهند. بالاخره، بعد از چندی جمعی مانند بزنی از نصوص امامت باخبر شدند و دانستند که ابوالحسن کاظم با کنایه و اشاره، فرزندش ابوالحسن رضا را به جانشینی معرفی کرده است و باخبر شدند که امام ابوالحسن کاظم طی وصیتنامه رسمی، ادارات و موقوفات امامت را به فرزندش ابوالحسن رضا محول کرده است و تمام فرزندان و تمام عموم آن را تحت کفالت او در آورده است؛ درست مانند وصیت امام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب که اداره موقوفات خود را به فرزندش مجتبی محول کرده بود تا با اختیاراتی کامل کفالت آنان را به عهده بگیرد؛ اختیاراتی که تنها شایسته صاحبان ولایت است و می‌تواند اختلاف مراتب وصیت و کفالت بر اساس صلاحدید خود عمل کنند.^۲

پس از این شیعیان شوق داشتند آن سرور متمایل شدند و با دیدن چند معجزه و کرامت و طرح آزمون‌هایی و دریافته‌های صحیح درست، به امامت آن حضرت گردن نهادند و به وعده‌های او دل سپردند. البته جمعی از سنیان با مخالفتی و زیاد قندی و ابن مکاری، عقیم بودن آن حضرت را جدی گرفتند و در برابر وعده‌های او با سرسختی مقاومت کردند و چون آثاری از امامان پیشین و بویژه امام ابو عبدالله حسین به دست آمد که «که پسر موسی قائم آل محمد است»، به تأویل این تعبیر دو پهلو پرداختند و ادعا کردند که این خود نصی قاطع است و نشان می‌دهد که بدایی صورت گرفته و سلسله امامت به امام هفتم پایان پذیرفته است و او خود مهدی موعود و قائم آل محمد است. چون امام هفتم در بغداد بی حضور خاندانش و شیعیانش جان به جان آفرین سپرده بود و جنازه آن سرور هم به وسیله حکام عباسی به خاک رفته بود، این تصور پیش آمد

که موسی بن جعفر، امام هفتم، به فرمان حق از زندان خارج شده است و در غار رضوی مأمن گرفته است تا روز موعود فرارسد و با قیام و ظهور خود دنیا را پر از عدل و داد کند.

این جماعت با این صغری و کبری چیدن، راهزن دین و ایمان شدند و عامه مردم را به خود جلب کردند و هر چند که زمان می‌گذشت آنان در عقاید خود پابرجا تر می‌شدند تا آنگاه که وعده‌های امام ابوالحسن رضا تحقق یافت. هارون در سال ۱۹۳ هـ. ق. مُرد، بی‌آنکه ظرف این ده سال به امام ابوالحسن رضا گزند رسانیده باشد. فرزند مبارک آن حضرت ابو جعفر، جواد در سال ۱۹۵ هـ. ق. متولد شد و ثابت گشت که آن حضرت عقیق و بلا عقب نیست. در نتیجه، عامه شیعیان به امامت آن سرور گردن نهادند و سران واقفه - آنان که هنوز در عقاید خود پابرجا بودند - سرخورده و روسیاه به کنج عزلت منزوی گشتند. هفت سال بعد که ابوالحسن رضا در خراسان شهید شد، در حالی که از عمر مبارک فرزندش امام ابو جعفر جواد بیش از هفت سال نمی‌گذشت، آنها مهر سکوت را شکستند و دوباره به تلاش افتادند و چنین مطرح کردند که «هرگز کودک نابالغ نمی‌تواند مکلف باشد و کسی که مکلف نباشد چگونه امامت افراد مکلف را به عهده می‌گیرد؛ از این رو باید گفت که پدرش ابوالحسن رضا نیز امام ما نبوده است» در نتیجه، باز هم فتنه واقفیه پا گرفت. جمعی به حال تردید و تحیر درآمدند و جمعی دیگر عقاید واقفیه را پذیرفتند و امام هفتم را قائم آل محمد و مهدی امت دانستند.

شناخت کامل این مسائل تاریخی نیازمند پژوهشی کاملتر است.^۴ برخلاف آنچه شهرت دارد، علت اصلی ظهور فرقه واقفیه شبهات مذهبی بودنه خیانت کارگزاران امام هفتم و یا بدعت و فرقه‌سازی آنان که به منظور تحصیل جاه و مقام امامت ابوالحسن رضا را انکار کرده باشند. آیا فقها و مراجع شیعه - چه آنان که در قم بودند و چه آنان که در کوفه و بصره بودند - همگی بی‌دین و ایمان بودند که بدین صورت امامت امام رضا را انکار کنند؟ و آیا ابوالحسن امام کاظم با علم امامت آن قدر خام بود که جمعی خائن جاه‌طلب را به وکالت خود برگزیند که

۴. برای اطلاع بیشتر ر. ک. به:

رجال کشی. ط دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۱۳۴۸، ص ۴۵۵ - ۴۷۷.

بخار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۰ - ۲۷۵.

عبیت. شیخ طوسی. ط نجف، سال ۱۳۸۵ هـ. ق. ص ۱۹-۴۸. همچنین، برای اطلاع از چگونگی و علت ظهور واقفیه به جلد ۵۰ بخار مراجعه کنید.

۵. عبیت شیخ طوسی - ص ۲۹ - ۴۲.

بعد از سرگ او به چنگل و غارت پردازند؟

بهترین سندی که در این زمینه وجود دارد، نامه امام ابوالحسن رضا (ع) است که در پاسخ بزنتی نوشته شده است. احمد بن محمد بن ابی نصر بزنتی که زودتر از دیگران به امامت آن سرور گردن نهاد، در این نامه خود به حضور آن حضرت نوشت: «من در نامه‌های قبلی از تسلیمت گفتن به شما عذر می‌کردم و ساکت مانده بودم؛ از آن رو که در وفات پدرت ابوالحسن کاظم به شک بودم و چون چنانکه مخالفان شما روایت می‌کنند تصور می‌کردم پدر شما نمرده است و نخواهد مرد. اما اینک که دانستم ایشان دارفانی را وداع کرده‌اند به شما تسلیمت می‌گویم. خداوند بجز و غلا - در این مصیبت عظمی به شما اجر و پاداش دهد و بهترین عطا را (که عطای امامت است) بر قامت شما مبارک سازد. من ایمان دارم که خدا یکی است و محمد بنده خدا و رسول خداست و گواهی می‌دهم که بعد از رسول خدا...» و یک یک امامان را بر شمردم تا به شما رسیدم آن حضرت رسیدم و ایشان در پاسخ من نوشتند:

«... من اینک به فرموده خدا خدمت ابوجعفر باقر که گفتم: «در نکوهش شیعیان شتاب نباید کرد. اگر امروز قدم آنان بلغزیدند که فردا پیا خیزند و ثبات گیرند، در نکوهش بطائنی و ابن سراج و یاران بطائنی شتاب نمی‌درزیم، باشد که آنان را به لجاجت و ادا نکرده باشم. علت اینکه ابن سراج به مخالفت با ما برخاست آن بود که در زمان پدرم اموال کلانی از حقوق شرعی در اختیار او بود و چون پدرم زندانی شد، آن اموال را تصاحب کرد و به من تحویل نداد، در حالی که دیگران یکسره حقوق شرعی و اموال پدرم را به من تسلیم می‌کردند، زیرا تنها پیشکار پدرم من بودم؛ و چون پدرم دارفانی را وداع گفت، ابن سراج با این بهانه که فقیهانی چون علی بن ابی حمزه بطائنی و یاران امامت مرا انکار می‌کنند از تحویل دادن آن اموال به من خودداری کرد در حالی که علی بن سراج سلی تصاحب آن اموال کلان بود.

و اما علی بن ابی حمزه بطائنی که امامت مرا انکار می‌کند و پدرم را مهدی موعود می‌داند، احادیث جدم امام یحیی و امام صادق را در باره پدرم ابوالحسن کاظم با جهالت تأویل کرد و او را قائم آل محمد معرفی کرده و بعد از آنکه تاویلات خود را با مردم در میان نهاد، دیگر حاضر نشد که آنها را تکذیب و بیچ و باطل اعلام کند».

در این نامه تنها اشاره‌ای به تصاحب اموال شرعی و خیانت در امانت متهم شده است که باید

احمد بن ابی بشر سراج باشد که گاهی با لقب حیّان هم معرفی شده است.

ابو عمرو و کثی روایت کرده است که یک تن از فرزندان عمر بن یزید کوفی - که باید حسین بن عمر بن یزید باشد - چنین حکایت می‌کرد که آغاز فتنه و اقیهه از هنگامی بود که بنی اشعث معادل سی هزار دینار طلا، زکات اموال و حقوق شرعی خود را به دو تن از وکلای امام ابی الحسن کاظم سپردند که از دانشمندان کوفه بودند. یک تن آنان حیّان بن سراج بود و چون موسی بن جعفر امام هفتم در زندان بود آن دو تن اموال دریافتی را به املاک و مستغلات شخصی تبدیل کردند و بعد از آنکه امام هفتم دارفانی را وداع گفت، این دو تن مرگ آن حضرت را انکار کردند و در میان شیعیان شایع کردند که موسی بن جعفر قائم آل محمد است و نخواهد مرد. شیعیان به این گفته اعتماد کردند و فتوای آن دو را منتشر ساختند، اما همین دو تن، بعدها در بستر مرگ خود وصیت کردند که معادل آن اموال را به بازماندگان ابوالحسن کاظم برسانند. از آن تاریخ به بعد که وصیت آنان منتشر شد، برای مردم روشن شد که ریشه این فتنه از کجا آب می‌خورده است.^۷

شیخ طوسی هم از حسین بن احمد بن حسن بن فضال کوفی روایت کرده است که من پیرمردی از مردم بغداد را نزد عمویم علی بن حسن بن فضال مشاهده کردم که با همه مزاح و شوخی می‌کرد. روزی به عمویم گفت: در دنیا پلیدتر از شما شیعیان وجود ندارد، عمویم گفت: خدایت لعنت کند، می‌خواهی چه بگویی؟ پیرمرد بغدادی گفت: من داماد احمد بن ابی بشر سراجم، زمانی که به حال احتضار افتاد به من گفتم: از اموال موسی بن جعفر معادل ده هزار دینار طلا نزد من امانت بود که بعد از مرگ آن حضرت آن را نگه داشتم و به فرزندش ابوالحسن رضا تسلیم نکردم. شما را به خدا سوگند می‌دهم به وصیت من عمل کنید و این ده هزار دینار طلا را به فرزندانش برسانید و مرا از آتش دوزخ برهانید. ولی ما به وصیت او عمل نکردیم و گفتیم: باشد که در آتش دوزخ بسوزد و سزای خود را ببیند.^۸

چنانکه ملاحظه می‌شود در این سه حدیث مشابه که سندی معتبر دارند، فقط نام ابن السراج به عنوان خائن در اموال معرفی شده است، آن هم نه به عنوان وکیل و کارپرداز ابوالحسن امام هفتم، بلکه امین بنی‌الاشعث که به او اعتماد کردند و زکات اموال خود را به اضافه برخی حقوق

۷. رجال کثی، رقم ۸۷۱ / بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۶۶.

۸. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴ / بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۵.

دیگر به او سپردند تا او را به ابوالحسن امام کاظم برساند و او خیانت کرد. در حدیث دوم که پای یک وکیل دیگر هم به میان آمده است، راوی به دلیل نداشتن شناخت کافی، نام او را نبرده است و چنین می‌نماید که این شخص دوم همان بطائنی باشد که در نامه ابوالحسن رضا به عنوان تکیه گاه ابن سراج و در بیان پرداز تمام مخالفان معرفی شده است. گویا زکات آن اموال را که معادل بیست هزار دینار طلا می‌شده است، همین بطائنی دریافت کرده است تا معیشت خود و یارانش را تأمین کند. پس از آن، معادل ده هزار دینار طلا، برگردن ابن سراج به جا مانده که در وصیت خود بدان اعتراف کرده است.

جز این سه حدیثی که زیاد شد حدیث معتبری در دست نداریم که خیانت در امانت را به فقیهان و کارپردازان معرفت دهد و از شیخ طوسی عجیب است که می‌نویسد: «افراد ثقه آورده‌اند که بنیاد وقت بنی‌علی بن ابی حمزه بطائنی برپا کرد با زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی رواسی که در حفظ دنیا طمع کردند و با انکار حضرت رضا اموال او را تصاحب کردند. این سه تن، جماعتی را با رشوه به سوی خود جلب کردند که از جمله آنان حمزه بن بزیع و حسین بن ابی سعید مکنزی و کرّام خثعمی بودند» ولی برای این ادعا بیش از دو حدیث ناموجه با سند بسیار ضعیف به دستمون ارائه نمی‌کند.

اولین حدیث را ابن سیرین و کشی و شیخ صدوق هم روایت کرده‌اند. در این حدیث از زبان یونس بن عبدالرحمن روایت شده‌اند که می‌گفت: موفقی که امام ابوالحسن کاظم رحلت کرده بی‌استثنا در دست هر یک از وکلای او مبلّغی کلان به امانت بود و اینان به منظور تصاحب همان اموال کلان، امامت حضرت رضا را انکار کردند: نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار طلا و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار طلا باقی بود که همه را تصاحب کردند. من که اوضاع را چنین دیدم، بی‌خبر کرده، و مردم را به امامت ابوالحسن رضا دعوت کردم. زیاد بن مروان قندی و علی بن ابی حمزه بطائنی به من پیام فرستادند که اگر جوایب مالی و منالی ما تو را بی‌نیاز می‌سازیم و تعهد کردند که ده هزار دینار به من بدهند. من نپذیرفتم و گفتم: از امامان راستین به ما رسیده است که اگر بدعتی رخ نماید، هر کس علم و دانشی دارد باید آشکار کند تا بدعت را بمیراند و گرفتار ایمان از او سلب می‌شود. من کسی نیستم که جهاد در راه خدا را وانهم، از این رو این روایت با من به دشمنی برخاستند و عداوت مرا به دل گرفتند.^{۱۹}

۱۹. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۰۲. روایت شیخ طوسی ص ۴۳ / علل الشرایع، ط قم، سال ۱۳۷۷ هـ. ق، ج ۱، ص ۲۲۵ / عبون اخبار الرضا، ط قم، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۱۲۰ / رجال کشی، رقم ۸۸۸، ۹۴۶ و ۷۵۹.

در سند این حدیث نام احمد بن حسین بن سعید اهوازی و محمد بن جمهور عمی به چشم می‌خورد که هر دو تن به کفر و خرابکاری شهرت دارند. حتی شیخ طوسی، خود در کتاب فهرست و کتاب رجال این دو تن را عالی و مخلط معرفی کرده است.^{۱۰} غلات بغداد همواره با حدیث جعلی از یونس بن عبدالرحمن حمایت کرده‌اند و فقهای کوفه و قم را کوبیده‌اند. آنان تا جایی به یونس توجه کرده‌اند که محققان شیعه را هم نسبت به یونس بدبین کرده‌اند. در احادیث بعدی، با موقعیت یونس بیشتر آشنا می‌شوید.

دومین حدیثی که شیخ طوسی روایت می‌کند، حدیثی مرسل است. در این حدیث مرسل، از زبان یک ناشناخته چنین آمده است: موقعی که امام ابوالحسن کاظم رحلت کرد، از اموال آن حضرت هفتاد هزار دینار طلا در دست زیاد قندی امانت بود و سی هزار دینار طلا به اضافه پنج کنیز زرخرید در نزد عثمان بن عیسی که ساکن مصر بود. ابوالحسن رضا، به کارگزاران پدر نوشت: هر آن امانتی که از پدرم نزد شما باقی است، خواه اثاث منزل باشد یا کنیز زرخرید و یا نقدینه مسکوک، برای من ارسال کنید که من وارث و قائم مقام اویم. پدرم رحلت کرده است و ما میراث او را قسمت کرده‌ایم. شما عذر و بهانه‌ای ندارید که اموال ما را تصاحب کنید، از آن رو که وارثان شرعی او هستیم. علی بن ابی حمزه بطائنی و زیاد بن مروان قندی به داشتن هیچگونه امانتی اعتراف نکردند، ولی عثمان بن عیسی در پاسخ آن سرور نوشت: پدرت قائم آل محمد است، نمرده است و نخواهد مرد. هر کس بگوید ابوالحسن کاظم مرده است، می‌خواهد که یک حقیقت مسلم را ابطال کند. گیرم که پدرت مرده باشد. پدرت به من فرمان نداده است که اموالش را به تو تسلیم کنم. من کنیزها را آزاد کردم و با آنان ازدواج کرده‌ام.^{۱۱}

این حدیث مرسل نمی‌تواند چیزی را ثابت کند. علاوه بر این، در متن آن مسائلی مطرح شده است که جعلی بودن آن را آشکار می‌سازد؛ نخست اینکه عثمان بن عیسی را ساکن مصر معرفی می‌کند، در حالی که او ساکن کوفه بود و در اثر خوابی که دیده بود به مکه رفت و مجاور شد تا در آنجا بمیرد و در زمین حرم به خاک سپرده شود. در ثانی، می‌گوید: عثمان بن عیسی کنیزها را آزاد و با آنان ازدواج کرد، در حالی که برای تملک بردگان و کنیزان قبایله تنظیم می‌شد، چنانکه برای آزادی آنان نیز قبایله دیگری امضا می‌گشت. اگر کنیزان با سند

۱۰. معرفت الحدیث. ط مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. سال ۱۳۶۲ ص ۱۰۱ و ۱۹۸.

۱۱. غیبت شیخ طوسی. ص ۴۳ / بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۲.

خرید، در دست عثمان ثابت بوده‌اند، چگونه آنان را آزاد کرده است، با آنکه سند مالکیت به نام او نبوده است و چگونه با پنج زن آزاده ازدواج کرده است، با آنکه ازدواج با پنج زن روا نیست؟ در حدیث دیگرین هم که ابو عمرو کوشی و شیخ صدوق به همین مضمون روایت کرده‌اند^{۱۲} شواهد کثرتی از حیث سکناي در مصر و آزادی شش کنیز و ازدواج با آنان به حال خود باقی است. بعلاوه در سند آن نام همان دو تن غالی معروف، یعنی احمد بن حسین اهوازی معروف به دندان و محمد بن جمهور عمی آورده شده تا یک تن از فقهای معروف و کارشناسان علم حدیث (اصحاب اجماع) را تخطئه کنند و یا با مطرح ساختن ارقام کلان، مقام امامت را به معرض اتهام دوست و دشمن در آورند و گرنه در هیچ تاریخی وارد نشده است که امام ابوالحسن کاظم در بلاد اسلامی صاحب مستغلات باشد و در هیچ حدیث صحیحی وارد شده است که از شیعیان خود حق خمس را مطالبه کرده باشد، به طوری که تا این حد نیازمند وکیل و صراف باشد. ظرف چهار سال تبعید و زندان صدها هزار دینار طلا برابر چندین میلیون درهم رایج در دست کارگزارانش جمع شود.

بنابراین، با اطمینان می‌توان ادعا کرد که بدعت واقعه معلول همان شبهاتی بوده است که پیش از این نقل شد. همین دلیل بود که عموم مراجع و فقها در کوفه، بصره، قم و بغداد به فتنه و آزمون افتادند. ابوالحسن رضا صاحب فرزند نشد، کمتر کسی به امامت او گردن نهاد. وقتی که امام ابوالحسن رضا در خراسان شهید شد، فقهای کوفه، قم، بصره و بغداد دوباره دچار تردید شدند و کوفه‌ایان امام ابی جعفر جواد را مانع امامت شمردند، چون صفوان بن یحیی با همهٔ مقام و موقعیتی که در فقه و حدیث دارد، دچار همان شبهات شد، ولی در اثر صنایع باطن خود، هرگز با ابراهیم بن رضا و یا ابو جعفر جواد به مشاجره نپرداخت و حرمت لازم را با ادب کامل رعایت کرد و احتیاط دینی را از کف نهاد.

معسر بن خلاد، می‌گوید: در محضر امام ابوالحسن رضا، نام یک تن از فقها به نکوهش یاد شد که طالب جاه و مال است. ابوالحسن گفت: اگر دو گرگ درنده به رمهٔ گوسفندان هجوم آورند - گرگی از این سو و گرگی از آن سو - در حالی که گوسفندان بی‌شبان مانده باشند، به آن گوسفندان چندان خسارت وارد نمی‌شود که حب جاه و مال به دین انسان خسارت وارد می‌کند.

۱۲. رجال کشی، رقم ۱۱۲۰، شماره الرضا، ج ۱ ص ۱۱۳ / غلل الشرایع، ج ۱ ص ۲۲۶ / بحار مجلسی، ج ۴۸، ص ۲۵۳.

ابوالحسن رضا اضافه کرد: اما صفوان بن یحیی جاه طلب نیست.^{۱۳}

این حدیث گواهی می‌دهد که صفوان بن یحیی از دائرة فطرت و عدالت خارج نشده است و تنها به دلیل شبهات مذهبی به حال تردید و توقف درآمده است، بی آنکه با ابوالحسن رضا بستیزد. افرادی همانند او فراوان بودند که از شك و تردید خود رنج می‌بردند و از خداوند عزت راه نجاتی برای خود می‌جستند. چنانکه عبدالله بن مغیره می‌گوید: به مکه مشرف شدم و چنانکه سنت است، خانه کعبه را به بغل گرفتم و استغاثه کردم که خداوند عزت مرا به راه راست هدایت کند. بلافاصله، در دلم گذشت که به محضر ابوالحسن رضا شرفیاب شوم. در مدینه به خانه آن سرور رفتم و اجازه شرفیابی خواستم که آن سرور از داخل خانه ندا برآورد که: ای عبدالله، وارد شو. چون وارد شدم ابوالحسن قبل از هرگونه سوال و سخن، گفت: خداوند عزت ترا به راه درست هدایت کرد و به خانه من رهنمون گشت. پس از آن، من به آن سرور ایمان آوردم و امامت او را پذیرفتم.^{۱۴}

شیخ طوسی در باره همین صفوان روایت می‌کند که یک تن از بزرگان مذهب واقفه او را ملامت کرد و گفت: تو با چه شاهد و مدرکی به امامت ابوالحسن گردن نهادی؟ و او گفت: به خداوند عزت التجا بردم که راه خیر و درست را پیش پای من بگذارد، دبری نگذشت که امامت آن سرور در دلم جان گرفت و یقینم شد که او امام است.^{۱۵}

تاریخ رجال ما نشان می‌دهد که ابوالحسن رضا از ابتدای امر به صفوان بن یحیی التفات و توجه کرده است و می‌کوشیده است که راه شبهه و حیرت را بر او مسدود سازد. اولین نامه بزنتی نشان می‌دهد که صفوان پیش از بزنتی به حضور ابوالحسن شرفیاب شده است و به وعده‌های او دل سپرده است.^{۱۶} و از حدیثی که عیاشی در تفسیر خود آورده است^{۱۷} چنین برمی‌آید که صفوان با جاهت و منزلتی که در نزد آن سرور داشته است، برای دیگران شفاعت می‌کرده است و اجازه شرفیابی می‌گرفته است. صفوان بن یحیی می‌گوید: «من به ابوالحسن رضا گفتم: پیش از آنکه خداوند عزت ابوجعفر جواد را به شما عنایت کند، همواره

۱۳. صحیح کافی، چاپ لبنان، الدار الاسلامیه. سال ۱۹۸۱، رقم ۳۴۷ / رجال کشی، رقم ۹۶۶ / بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۵۴.

۱۴. صحیح کافی، رقم ۱۲۱ / بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۳۹ / رجال کشی، رقم ۱۱۱۰.

۱۵. غیبت طوسی، ص ۴۱.

۱۶. بحار، ج ۴۹، ص ۲۶۵ / قرب الاستناد حمیری، ص ۲۰۳.

۱۷. تفسیر عیاشی، ط قم، سال ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۰۳ / بحار، ج ۴۹، ص ۲۵۷.

می پرسیدیم که چرا سبب فرزند نمی شوی، با آنکه امام اهل بیت نباید عقیم و بلاعقب باشد. شما می گفتید: خداوند من پسر عینیت خواهد کرد. بالاخره، خداوند آن پسر می گشتی به شما عنایت کرد و بزرگ ما را روشن کرد. خدا کند که مرگ تو را نبینم، اما اگر حادثه ای رخ دهد، بعد از شما چه کسی امام ما خواهد بود؟ ابوالحسن با دست خود به سوی ابوجعفر امام جواد اشارت کرد که در مجلس آن سرور ایستاده بود. من گفتم: قربانت شوم، این پسر که اینک سه سال دارد. ابوالحسن می گفت: خردسالی او به امامت او نقصی وارد نمی کند. شما می دانید که عیسی بن مریم قبل از بیست و سه سالگی حجت خدا بود.^{۱۸}

باید توجه داشت که این گفتگویی خصوصی میان صفوان و ابوالحسن رضا نبوده است، بلکه جماعتی از فقهاء و روایان حدیث در آن مجلس حضور داشتند و با صفوان هم‌نوا بودند^{۱۹} و این امر نشان می دهد که بعد از میلاد مبارک قدوم امام ابی جعفر جواد، بیشتر آنان به امامت ابوالحسن رضا گردن نهاده بودند، اما فکر می کردند که باید عمر امام ابوالحسن رضا چندان به درازا بکشد که ابوجعفر جواد به حد بلوغ برسد و به همین علت بود که چون در سال دویست هجری، مأمون عباسی امام ابوالحسن رضا را به خراسان احضار کرد و آن سرور به خاندان خود می گفت که من از این پسر باز نمی گردم، فقها و محدثان شیعه و از جمله صفوان بن یحیی دوباره به شک و شبهه پیشین گرفتار شدند و خردسالی ابوجعفر جواد را نقصی بر امامت آن حضرت تلقی کردند. این نقص را به امامت ابوالحسن رضا نیز سرایت دادند.

مجلسی به نقل از کتاب عیون المعجزات می نویسد: «موقعی که ابوالحسن رضا شهید شده ابوجعفر جواد، فقط عینت ساله بود؛ از این رو، در بغداد و سایر بلاد شیعه اختلاف سخن پدید آمد و بعد از مدتی از بین صلت قمی، صفوان بن یحیی کوفی، محمد بن حکیم خثعمی، عبدالرحمن بن حجاج عسائی و یونس بن عبدالرحمن بغدادی با جماعت دیگری از فقها و محدثان در خانهٔ عبدالله بن حسن بن حجاج که در برکهٔ زلول واقع شده بود گرد آمدند و از این مصیبت گریان بودند. یونس بن عبدالرحمن به آنان گفت: گریه را وانهدید و بگوئید تا چه کسی را به کفالت امامت برگزیدیم. تا امام ابوجعفر جواد به سن تکلیف برسد. در این موقع دینان بن صلت قمی بر حاست برتری یونس را در چنگال خود فشرد و در حالی که سیلی بر سر و صورت

۱۸. صبیح کافعی، رقم ۱۱۲، ج ۱، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۳۵.

۱۹. بحار، ج ۵۰، ص ۲۱، رقم ۱۱۲.

او می‌نواخت بدو گفت: تو با زبانت اظهار ایمان می‌کنی و در نهادت شک و شرک را نهان کرده‌ای؟ اگر این کودک از جانب خدا به امامت گزین شده باشد، یک روزه هم که باشد به منزله دانشمندان کهنسال است و اگر از جانب خدا نباشد با عمر هزار ساله هم مانند دیگران یک تن از رعایا است. سایر فقها نیز بر یونس تاختند و او را به ملامت گرفتند و چون ایام حج نزدیک بود، هشتاد تن از فقهای بلاد عازم حج شدند و در مدینه به حضور ابو جعفر امام جواد رسیدند و ... بعد از یک رشته سوالات آزمایشی و دریافت پاسخ درست آنها به امامت امام نهم گرد نهادند.^{۲۰}

نگارنده در مقاله‌ای که به نام «ابراهیم بن هاشم قمی» به تحریر در آورده تا حدی روشن ساخته است که چرا و چگونه شیعیان بعد از امام ابو عبدالله صادق، امامان بعدی را با مسائل علمی و سوالات فقهی آزمون می‌کرده‌اند تا علم لدنی آنان را بیازمایند. در این داستان تاریخی، نام صفوان در اول داستان به چشم می‌خورد که برای چاره‌جویی و تحقیق اجتماعی به بغداد رفته است، اما نام او در آخر داستان به صراحت جزء زائران حج و وافدان برای جعفر یاد نشده است تا معلوم شود که او هم در آزمون فقهی شرکت کرده است یا نه. ولی چون می‌دانیم صفوان بن یحیی هفت سال تمام از دوره زندگانی و امامت امام ابی جعفر جواد را درک کرده ولی روایتی از آن حضرت روایت نکرده است - جز یک حدیث^{۲۱} به احتمال قوی باید این سوال و جواب از مسائل ارث را در همان مجلس آزمون مطرح کرده باشد تا علم امام را بیازماید. این مسأله نشان می‌دهد که شک و شبهه در دل او رشد می‌کرده است.

رئیس حوزه قم، احمد بن محمد بن عیسی از پدرش ابوعلی محمد بن عیسی روایت کرده است که گفت: من در سفر مدینه بودم که ابو جعفر جواد غلام خود را با یک نامه نزد من فرستاد و فرموده بود تا به حضورش شرفیاب شوم. آن حضرت، در رباط بزیر منزل کرده بود. من به خدمت رسیدم و بعد از سلام و عرض ادب، نشستم. آن حضرت در ضمن مذاکرت خود صفوان بن یحیی و محمد بن سنان را نکوهش کرد، به آن صورتی که دیگران هم شنیده بودند. من با خود گفتم: خوب است که نظر آن حضرت را نسبت به زکریا ابن آدم معطوف و متوجه سازم، باشد که او را از ملامت برهانم. دوباره با خود گفتم: مرا چه رسد که در کار ایشان دخالت کنم، سرور من بهتر می‌داند که چه باید بکند. ابو جعفر امام جواد به سوی من نگریست و گفت:

۲۰. بحار، ج ۵۰، ص ۹۹.

۲۱. تهذیب شیخ طوسی، ط آخوندی، نجف ۱۳۸۲ هـ. ق. ج ۹، ص ۱۰۳۵ / صحیح تهذیب، انتشارات کویر، تهران، رقم ۳۹۵۹.

ابوعلی در بارهٔ کسی مانند ابو یحیی (= زکریا بن آدم) شتاب نباید کرد. او برای پدرم خدمات فراوانی انجام داده است. مقام و منزلت او نزد من همان مقام و منزلتی است که نزد پدرم داشته است.

نکوهش من از آن بود که چرا اموالی را که نزد او دارم و به آن نیاز دارم نمی فرستد. من گفتم: قربانت شوم، من خواهد اموال شما را بفرستد. اختلاف میمون و مسافر که بیک شما باعث تأخیر در ارسال شده است. خودش به من گفته بود که اگر خدمت شما شرفیاب شوم، شما را آگاه سازم و معذرت خواهم. ابو جعفر نامه‌ای به من سپرد و گفت: اینک نامهٔ مرا به او برسان و فرمان بده که اموال مرا ارسال دارد. من بعد از مراجعت به قم نامهٔ آن سرور را به زکریا رساندم و او هم اموال حسرت را به مدینه فرستاد. ابو جعفر جواد در پایان آن مجلس به من گفت: ابوعلی^{۲۲} در امانت من شبهه‌ای وجود ندارد، زیرا پدرم جز من فرزندی ندارد که ایجاد شبهه و تردید کند. من می‌دانم که گفتم: درست می‌فرماید؛ قربانت شوم.

سند این حدیث در نسخهٔ رجال کشی و کتاب اختصاص اشعری افتادگی دارد و باید طبق نسخهٔ کافی و بصائر اصلاح شود.

بر اساس این حدیث که سندی صحیح دارد، قطعی است که صفوان بن یحیی، بتدریج به غلات شیعه نزدیک می‌شده است، چنانکه نام او با نام محمد بن سنان کنار هم آمده است. چند حدیث دیگر هم در این زمینه وارد شده است که باز هم نام صفوان در کنار محمد بن سنان آورده شده و حکایتها بر آن دارد که ابو جعفر جواد از صفوان بن یحیی و محمد بن سنان رضایت خاطر حاصل کرده است، ولی قابل استناد و اعتماد نیست؛ زیرا سند برخی ناصحیح و متن برخی واهی و متناقض است. برای مثال همین احمد بن محمد بن عیسی ابو جعفر اشعری که نکوهش صفوان و محمد بن سنان را از پدرش روایت کرده است، توسط یک راوی ناشناخته، از علی بن حسین بن داود قمی روایت کرده است که: من از ابو جعفر جواد شنیدم که می‌گفت: «خداوند عزت از صفوان بن یحیی و محمد بن سنان راضی باشد که من از آن دو رضایت دارم. این دو تن هرگز با من در رأی پدرم مخالفت نکرده‌اند». این روایت را به همین صورت (هرگز با من مخالفت نکرده‌اند) از امام جواد روایت می‌کنند در حالی که قبلاً این افراد به طور مسلم مورد

۲۲. رجال کشی، رقم ۱۱۱۵ / ج ۴۹، ص ۲۷۴ و ۲۷۹ / بصائر الدرجات، ط تبریز، ۱۳۸۰ هـ. ق. ص ۲۳۷ / صحیح کافی، رقم ۱۱۱ / کتاب اختصاص ط مکتبه الصدوق، ص ۲۹۳ / المقالات و الفرق، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱ هـ. ش، ص

ملاط آن حضرت قرار گرفته بودند.^{۲۳}

احمد بن هلال کوفی از محمد بن اسماعیل بن بزيع روايت می‌کند که آن حضرت ابو جعفر صفوان بن يحيى و محمد بن سنان را لعنت کرده بود، چون فرمان او را زیر پانهاه‌اند و چون سال دیگر شد به محمد بن سهل بحرانی فرموده بود که صفوان بن يحيى و محمد بن سنان را دوست بدارید که من از این دو تن رضایت خاطر حاصل کرده‌ام.^{۲۴}

در سند این حدیث نام احمد هلال کوفی به چشم می‌خورد که از غلات و از شاگردان محمد بن سنان و حامیان اوست. او قبلاً در شمار واقفیان بود^{۲۵} و سپس در سلک غلات شیعه جا گرفت^{۲۶} از نظر متن هم، تناقض این حدیث با دو حدیث قبلی روشن است. در ضمن، باید پرسید که چرا ابو جعفر جواد - برخلاف سیره پدرانش و علی‌رغم گفته خودش - در نکوهش این دو شتاب ورزید و آنان را لعنت کرد، با آنکه می‌دانست تا سال دیگر به راه درست می‌روند و تطهیر می‌شوند.

ابوطالب عبدالله بن صلت قمی شاگرد صفوان نیز روایت کرده است که من در آخرین سال حیات ابو جعفر امام جواد بر آن حضرت وارد شدم و شنیدم می‌گوید: «خداوند عزت صفوان، محمد بن سنان و زکریا بن آدم را از جانب من جزای خیر دهد که با من وفا کردند»^{۲۷}.

این حدیث اگر از حیث سند بی‌اشکال باشد، متن آن از هر حیث دارای اشکال است؛ زیرا امام ابو جعفر جواد در اوائل محرم سال ۲۲۰ هـ. ق. به بغداد احضار شد و در اواخر محرم به بغداد رسید و در آنجا تحت نظر باقی ماند تا در اواخر ذی‌قعدة همان سال به شهادت رسید. حال اگر فرض کنیم که این راوی توانسته باشد، طی این یک سال تاریک در خلوت به حضور آن حضرت برسد قابل پذیرش نیست که آن سرور صفوان بن يحيى را تطهیر کند در حالی که ده سال پیش از آن فوت کرده است، بویژه با این تعبیر که بفرماید «خداوند به اینان جزای خیر دهد» در حالی که اینگونه دعا و یژه زندگان است نه مردگان، آن هم مردگانی چون محمد بن سنان و صفوان که نیاز به مغفرت دارند نه استحقاق پاداش و ثبوت.

با توجه به این حدیث مضطرب و متناقض، معلوم می‌شود که شاگردان صفوان بن يحيى تلاش دامنه‌داری را شروع کرده بودند، شاید بتوانند موقعیت علمی خود را تحکیم کنند، نه

۲۵. کافی، ج ۸ ص ۲۵۷.

۲۴. همان، رقم ۹۶۵.

۲۳. رجال کشی، رقم ۹۶۳ و ۹۶۷.

۲۷. رجال کشی، رقم ۹۶۶.

۲۶. معرفة الحديث، ص ۲۰۵.

اینکه مرده ده ساله را به بیعت برسانند. دوستان صفوان تا آن حد پیش رفته‌اند که خرافاتی هم در ترفیع مقام و منزلت و برورانیده‌اند که بیشتر از مقام علمی او می‌کاهد:

از جمله نوشته‌اند که صفوان بن یحیی با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان اعلم، در خانه خدا پیمان بستند که هر کدام آنان زودتر بمیرد، دیگران تکلیف نماز و روزه و زکات و حج او را ادامه دهند تا با طاعتی در گسان وارد محشر شوند و در مقام و منزلت با هم برابر باشند. آن دو تن قبل از صفوان فوت کردند و صفوان سالهای سال هر روز برای خودش پنجاه رکعت و برای آن دو تن صد رکعت، یعنی صد و پنجاه رکعت، نماز یومیه می‌خواند. هر سال سه ماه روزه می‌گرفت و سه بار زکات اموال خود را خارج می‌کرد و در هر گونه خیرات و مبرات خود، آن دو را شرکت می‌داد.^{۲۸}

درواقع اگر بپذیریم، یقین بدانیم که این سه تن چنین پیمانی بسته‌اند، باید بگوییم که از فقاہت بویی نبرده بودند که بدین صورت تکلیف نامشروعی را تعهد کرده بودند. چگونه انسان می‌تواند به نیابت از مرده نماز یومیه بخواند، در حالی که فرایض یومیه با شماره رکعتهای معین؛ دو، سه، چهار رکعتی، تکلیف ویژه زندگان است و هرگز نمازی با رکعتهای سه و چهار در اوقات معین عنوان بدعتی به خود نخواهد گرفت! چگونه انسان به جای مرده نافله یومیه بخواند، در حالی که نوافل یومیه در اوقات معین و رکعتهای وتر برای ترمیم همان فرایض تشریح شده است؟ اگر کسی به نیابت از دیگران - خواه تبرع باشد و یا استیجاری - نماز صبح و ظهر و عصر و عشا و مغرب بخواند، در حالی که نماز آنان قضا نشده باشد، بی‌شک بدعتی

محرم به جا آورده است. بر همین منوال، فریضه روزه که در هر سال یک ماه رمضان بیشتر نیست و انسان باید برای خودش روزه بگیرد و اگر ماه دیگر روزه بگیرد نه روزه ماه رمضان خواهد بود و نه روزه فریضه. همچنین است فریضه زکات اگر یک نوبت زکات فریضه اموالش را جدا کند و به مستحقین آن برساند، نوبت دوم و سوم زکات فریضه نخواهد بود و یا فریضه حج در ماه ذیحجه و یا نافله حج در ماه ذیحجه که تکرار آن ممکن نیست.

ابوبصیر اسدی می‌گوید: من به امام صادق گفتم: خانمی در همین ماه رمضان بیمار شد و در ماه شوال دیده بر جهان فرو بست. به من وصیت کرده است که روزه‌های او را قضا کنم. شما چه

۲۸. بحار، ج ۴۹، ص ۲۷۳ / بحار شیعی، ط مکبة الصدوق، ۱۳۷۹ هـ. ق. ص ۸۸ / رجال ابن النجاشی ط قم. جامعه مدرسن، رقم ۵۲۴ / فهرست شیعی روسی، چاپ دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱ ش. رقم ۳۵۸.

می‌فرمائید؟ ابو عبدالله گفت: این خانم از بیماری خود شفا یافت؟ من گفتم: نه. در اثر همان بیماری مرحوم شد. ابو عبدالله گفت: روزه او را قضا مکن، زیرا خداوند عز و جل بر عهده او روزه‌ای مقرر نکرده است. من گفتم: به سبب اینکه وصیت کرده است خودم دوست دارم که روزه او را قضا کنم. ابو عبدالله گفت: چگونه روزه او را قضا می‌کنی، در حالی که خدا بر عهده او قضا ننوشته است؟ اگر دوست داری که روزه بگیری برای خودت روزه بگیر^{۲۹}.

مرحوم مجلسی در باب نیابت از مردگان، در کتاب بحار می‌گوید: «نوع چهارم صورتی است که به نیابت از مرده نماز و روزه و سایر طاعات واجب او را قضا کنند با آنکه یقین دارند و یا گمان قوی دارند که نماز و روزه آنان قضا نشده است. این نوع نیابت اشکال دارد، گرچه برخی از خبرهایی که در این باب مندرج شد، به طور عموم شامل این صورت هم می‌شود. از داستان صفوان و تعهد از دو رفیق خود، چنین ظاهر است که آنان نماز و روزه قضا نداشته‌اند و در عین حال تعهد کرده‌اند که نماز و روزه‌ای را ادا کنند، ولی داستان صفوان را به صورت مرسل روایت کرده‌اند که چیزی را اثبات نمی‌کند، بویژه اینکه می‌دانیم منظور از نقل این داستانها تأسیس حکم شرعی نیست و در اینگونه داستانها نسبت به اسناد آن دقت به عمل نمی‌آورند^{۳۰}».

خرافه دیگری که به صفوان بسته‌اند این است که در سفر حج، یک نفر از همشهریان او خواست که دو دینار طلا را به خانواده‌اش برساند. صفوان تقاضای او را نپذیرفت و گفت: این شتران سواری از خود من نیست، آنها را کرایه کردم، صبر کن تا از صاحبان شتر اجازه بگیرم. اگر بگوئیم که مسافر برای حمل دو دینار طلا که فقط دو مثقال سنگینی دارد، باید از صاحبان شتر اجازه بگیرد و گرنه مشروع نخواهد بود، پس تمام مسافران باید موقع خرید ارزاق از چارواذر خود اجازه بگیرند، و اگر پول طلا بدهند، باید اول اجازه بگیرند و سپس بقیه پول خود را به نقره دریافت کنند. برای مثال، کسی که در نیمه راه سفر می‌خواهد یک هندوانه بخرد باید اجازه بگیرد. اگر یک دینار طلا به بقال می‌دهد برای پس گرفتن ده درهم مابقی پول خود که حدود ده مثقال، یعنی ده برابر وزن همان طلا خواهد بود، اجازه بگیرد و ...

در پایان سخن ناگفته نگذارم که آیت... خوئی در کتاب معجم رجال الحدیث می‌نویسد:

۲۹. صحیح کافی، رقم ۱۶۷۴ / صحیح تهذیب، رقم ۱۵۸۰.

۳۰. بحار، ج ۸۸، ص ۳۲۰.

«چگونه می‌توان ملتزم شد که صفوان بن یحیی با امام ابی جعفر جواد مخالفت کرده باشد، در حالی که عدالت او به تهادت ابوالحسن رضا مسلم و قطعی است، چون حضرت رضا ضمن حدیث صحیحی از یحیی فرمان می‌دهد که: همسر من رحیمه خانم را طلاق بده و صفوان بن یحیی را با فلانی به عمال شاهدین عدلین دعوت کن»^{۳۱}.

من فکر می‌کنم که این استدلال واهی زائیده فکر آن کسانی باشد که استاد گرامی را در پرداختن این کتاب بر دو هم یاری می‌داده‌اند. آنان تصور کرده‌اند «اگر صفوان در زمان حضرت رضا عادل باشد، مستأ در زمان حضرت جواد هم عادل خواهد بود».

علاوه بر این، راویان حدیث محمد بن عیسی بن عبید یقطینی است که بزرگانی مانند شیخ طوسی و ابو عمرو کثیری او را در شمار غلات شیعه ثبت کرده‌اند و اگر اسناد حدیث را در سایر متون و معاجم بررسی کنیم، خواهیم دید که سند این حدیث ارسال هم دارد. از همه رسواتر این است که این زمان از جانب ابوالحسن علی بن موسی امام هشتم صادر نشده است، بلکه از جانب ابوالحسن علی بن یقطینی صادر شده است که یک سال قبل از وفات موسی بن جعفر امام هفتم بدرود حیات گفته است. اوست که با نامهٔ خود مبلغ کلانی به بغداد می‌فرستد تا برادزاده‌اش جعفر بن محمد بن یقطینی همسر او رحیمه خانم را طلاق بدهد و سیصد دینار طلا هم برای رضایت خاطرش به او تقدیم کند و به هنگام اجرای طلاق صفوان بن یحیی را دعوت کند که در آن زمان مرجع کیهان محسوب می‌شد، آن هم چند سالی پیش از وفات امام کاظم و قبل از ظهور شبهات مذمومین بر پدید آمدن عقاید واهی. شرح مفصل این نامه را طی مقاله‌ای تحت عنوان «نقدی بر شیوهٔ «این حدیث» آورده‌ام»^{۳۲}.

۳۱. معجم رجال‌الحديث، طبع در سال ۱۳۹۴، ج ۹، ص ۱۳۲.

۳۲. مجله کیهان فرهنگی، سال ۱۳۹۴، شماره چهارم.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی